



پیغام عشق

قسمت ہزار و دوہست و چہل و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک

نی که دوزخ بود راهِ مشترک؟

مؤمنان یا همان انسان‌هایی که در صبر و فضاگشایی مداومت کرده و مرکزشان را عدم نگه می‌دارند، در قیامت می‌پرسند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟ [قیامت همان زمان بیدار شدن از خواب ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند و ایستادن روی پای زندگی است].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵

مؤمن و کافر بر او یابد گذار

ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

*نار: آتش

همان راهی که قرار بود مؤمن و کافر از آن بگذرند. ما که در این مسیر آتش و دود جهنم همانیدگی‌ها را ندیدیم. [اگر شما از حدود دوازده‌سالگی مرکزتان را عدم کرده و عدم نگه می‌داشتید و در فضاگشایی مداومت می‌کردید، پس جهنم را ندیده، از آن رد نمی‌شدید و درد را نیز تجربه نمی‌کردید].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی

پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی؟



*دنی: پست، ناکس، حقیر

آن مؤمنان می‌گویند: اینک ما در بهشت این لحظه ابدی و جایگاه امن فضای گشوده شده هستیم و در مرکزمان هیچ همانندگی نمانده است. پس آن گذرگاه پست و جهنم من ذهنی کجا بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷

پس ملک گوید که آن روضه خُصَر

که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

*روضه: باغ، بهشت

*خُصَر: سبز

فرشتگان می‌گویند: در مسیری که از من ذهنی با فضاگشایی و مرکز عدم عبور کردید و باغ و بهشتی زیبا را دیدید.

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ آن بود و، سیاستگاه سخت

بر شما شد باغ و بُستان و درخت

دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید. این راه برای کسانی که مدام با من ذهنی ستیزه و مقاومت می‌کردند

کیفرگاه سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز سپری کردید تبدیل به باغ و

بُستان و درخت شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

گر همه زهرم، با خوی مَنّت باید ساخت

پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر در اثر همانیدگی‌ها به درد افتاده و با من ذهنی این لحظه را همچون زهر تلخ می‌دانی، باید صبر کنی و با خوی من بسازی. پس اگر مسئولیت ایجاد دردهایت را نپذیری و در پی سوزاندن همانیدگی‌ها و اضافاتِ ذهنت نباشی، بدان که مانند پروانه عاشق نیستی و با این کار جنس خدایی خود و روز آلت را انکار می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بُود

همچنان که آتشِ موسی برای ابتلا

*ابتلا: امتحان

هرچند فضاگشایی و درد هشیارانه برای پذیرش اشتباهات از دور و از دید من ذهنی آتش به‌نظر می‌رسد، اما اگر با صبر و شکر پیش بروی خواهی دید که از من ذهنی آزاد شده و به نور شادی بی‌سبب و هشیاری دست می‌یابی. همان‌طور که موسی برای امتحان در شب سرد و تاریک ذهن از دور آتشی دید، اما وقتی نزدیک‌تر شد نور خدا را مشاهده کرد. [موسی در حالی که به همراه همسرِ باردارش در بیابان سرگردان بود از دور آتشی به‌نظرش رسید. پس به‌سوی آن رفت. در آن‌جا نوری را دید و ندایی شنید که می‌گفت من خدای عالمیان هستم. در ادامه موسی که نماد انسان دارای من‌ذهنی است خواست تا خدا را به چشمِ ذهن ببیند. خداوند به او گفت تو قادر نیستی مرا با این چشم ببینی. پس خداوند بر کوه جلوه کرد و کوه متلاشی شد. کوه نیز نماد من‌ذهنی است که وقتی تخریب شود هشیاری به‌تله‌افتاده در ذهن آزاد می‌شود. از این تمثیل نتیجه می‌گیریم هر چیزی که به چشمِ ذهن آتش سوزاننده است، وقتی فضا را باز کنی تبدیل به نور می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می شود

پیش جزوی، کو سوی گل می رود

همان طور که خار جزو است و هر جزوی به سوی گل خود حرکت می کند، سرانجام خار نیز به گل تبدیل شده و سراسر لطف و زیبایی می شود. [ما نیز هرچند با داشتن خار من ذهنی سراسر درد هستیم، اما قابلیت این را داریم تا با استمرار در فضاگشایی به سوی گل یا همان خداوند برویم. ما باید بدانیم که من ذهنی نیستیم، بلکه جزوی هستیم که در ذهن گیر افتاده، پس باید فضا را باز کنیم تا این خار من ذهنی به گل تبدیل شده و در نهایت به سوی خدا بازگردیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی

تو زر صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

*شکن: شکست، بریده شدن

اگر در اثر باد حوادث و چالش‌های زندگی مانند کاهی سبک از جا کنده شده، واکنش نشان دهی، مقاومت کنی و دوباره به من ذهنی بگریزی، پس هنوز کوه قاف یا انباشته از هشیاری نظر نشده‌ای و باید روی خودت کار کنی. اگر فضا را نمی‌گشایی و بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می‌ترسی، زر صاف و طلای خالص هشیاری نیستی و هنوز هشیاری‌ات آلوده به همانیدگی‌هاست.

[ما بالقوه از جنس زندگی هستیم و مانند کوه قاف ریشه‌دار بوده و از جنس زر و طلای خالص هشیاری هستیم، اما در من ذهنی از زندگی جدا شده و هشیاری ما در اثر همانیدن با چیزهای این جهانی آلوده می‌شود. ما باید به تدریج با



فضاگشایی در اطراف چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به ریشه بی‌نهایت زندگی وصل شده و به هشیاری خالص اولیه تبدیل شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸

من آن ماهم که اندر لامکانم

مجو بیرون مرا، در عینِ جانم

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] من مانند آن ماهی هستم که در لامکان، فضای گشوده‌شده درونت می‌درخشم. تو مرا در بیرون از خودت، در ذهن و با ابزارهای ذهنی جست‌وجو نکن، چراکه من عین جان تو هستم یعنی با تو یکی بوده و تو باید با فضاگشایی به من زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸

تو را هر کس به سوی خویش خواند

تو را من جز به سوی تو نخوانم

ای انسان، اگر هشیاری‌ات جذب ذهن باشد، هرکسی به صورت فکر یک همانیدگی توجه تو را به سوی خود جلب کرده، من ذهنی‌ات را تحریک می‌کند تا تو در بیرون خودت را جست‌وجو کنی، اما من فقط تو را به سوی خودت می‌خوانم. من می‌خواهم تو را به اصل خودت نزدیک کنم و هشیاری‌ات را از ذهن آزاد گردانم و تو بر ذات خود منطبق شوی. [وقتی فضا را باز می‌کنیم، اصل ما از ذهن آزاد شده و روی خودش قائم می‌شود و این قیامت ماست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات



*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

اگر در این لحظه با سبب‌سازی‌های ذهنی به جهت‌های مادی که ذهن به صورت یک همانیدگی مثل پول، دانش، مقام، همسر، فرزند و ... نشان می‌دهد رفتی و از آن زندگی خواستی، زندگی تو را به بلا و درد دچار خواهد ساخت تا این که عاقبت فضا را باز کنی و به سوی بی جهات یعنی خداوند و فضای گشوده شده بروی و بر ذات خود قائم شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

*عنبر: ماده‌ای خوشبو

وقتی فضای درون گشوده شود، مرکز انسان عدم شده و هشیاری از ذهن آزاد می‌شود و دیگر هشیاری از جنس جسم نیست. در این حالت هشیاری در لامکان و فضای گشوده شده روی ذات خود به عنوان انسان بی فرم بلند می‌شود. بعد از این با مرکز عدم اگر فکرش به هر سوایی رود و هر عملی انجام دهد، کار و نتیجه‌اش خوش بو و زیبا شده، بوی عشق، زیبایی و بی‌دردی می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما از آنجا و از اینجا نیستیم

ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم

*بی جا: مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی

ما از جنس این هم‌هویت‌شدگی و از جنس آن هم‌هویت‌شدگی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم، ما از جنس بی‌جایی، بی‌فرمی و عدم هستیم و با فضاگشایی به بی‌جا یعنی فضای یکتایی می‌رویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴

از جای در بی جا روی، وز خویشتن تنها روی

بی مرکب و بی پا روی، چون آب اندر جو شوی

وقتی فضا را می گشایی، هشیاری ات از ذهن و مرکز جسمی آزاد شده به بی جایی و عدم می رود. در این حالت تو به صورت حضور ناظر از جنس خدا هستی که باید از من ذهنی تنها به فضای گشوده شده درون بروی و نمی توانی هیچ کس و هیچ چیز را با خود همراه کنی. تو بدون هیچ وسیله نقلیه و ابزار و سبب های ذهنی و تنها با فضاگشایی مانند آبی که در جوی روان است، به سوی بی جایی جاری می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴

چون جان و دل یکتا شوی، پیدای ناپیدا شوی

هم تلخ و هم حلوا شوی، با طبع می هم خو شوی

تو مانند جان و دل یکتا می شوی به عشق زنده شده و از کثرت و دوئی ذهن آزاد می شوی، یعنی نه تنها در خودت خدا را حس می کنی، بلکه در همه چیز و همه کس خدا را می بینی و یکتا می گردی. تو در حالی که هنوز در این جهان در چهار بُعد زندگی می کنی می توانی قسمت ناپیدای وجودت را که از جنس بی فرمی ست تجربه کنی. به بیانی دیگر می توانی به فضای گشوده شده درونت دست یابی. در این حالت تو نسبت به چیزهای این جهانی تُرش رو و تلخ هستی، اجازه نمی دهی چیزی توجه تو را جذب کند، ولی در عین حال مانند حلوا شیرین و از جنس زندگی هستی. دیگر خلق و خوی تو مانند می می شود، تلخ اما مست کننده.

[در واقع شما نسبت به همانیدگی ها و من های ذهنی تلخ بوده، ولی خودتان مست زندگی هستید و خاصیت مست کنندگی دارید و می توانید همه چیز را مست کنید. هر کسی بخواهد از شراب زندگی بنوشد، اول تلخی درد هشیارانه را می کشد،

صبر می کند، شکر می کند، بعد مست و شیرین می شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

هر کس فضا را باز کند، عاشق شود و جامه من ذهنی اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک گردد، خداوند نیز وجودش را از حرص چیزهای این جهانی و همه عیبها پاک خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

[وقتی با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود، این فضای گشوده شده عشق خوش سودای ماست. ما خطاب به خویشتن حقیقی خود می‌گوییم:]

ای عشق خوش سودای ما و ای طیب همه دردهای جسمی و روحی ما، همواره شادمان و با نشاط باش. [چراکه شادی جنس اصلی ماست و عشق، یکی شدن با زندگی، طیب همه مرض‌های ماست. خیلی از مرض‌های جسمی ما به علت بی‌عشقی‌ست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای برادر، از شعله‌های عشق، یکی شدن با خدا، درد هشیارانه و فضاگشایی مگریز، وقتی به‌عنوان حضور ناظر ذهنیت را نگاه می‌کنی و دردها و همانیدگی‌هایی را که با کوشش‌های ذهنی ایجاد کرده‌ای می‌بینی، باید فضا را بگشایی و اجازه



دهی خداوند با «گن فکان» و عنایتش روی تو کار کند. چه می شود اگر مدتی این را امتحان کنی و با صبر و پذیرش مسئولیت به آتش درد هشیارانه درآیی؟

[ما باید به پیشنهادات مولانا عمل کنیم، نباید این مطالب را به صورت دانش ذهنی به خودمان اضافه کنیم. اگر ابیات را تکرار کنیم به تدریج در ما به عمل درمی آیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان من ذهنی به این دلیل در کارهایش شکست خورد و موفق نشد که از سر و عقل زندگی دور ماند و برحسب دید همانندگی ها عمل کرد. با پندار کمال خود را سرور پنداشت و بدون کمک زندگی پیش رفت. [شما باید هر لحظه تسلیم شوید و تعظیم خداوند را اجرا کنید، یعنی مرکزتان را عدم نمایید تا او از طریق شما فکر و عمل کند. شما نباید در این کار کوتاهی کنید، زیرا تنها در این صورت می توانید به نتیجه برسید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

اگر بر همه من های ذهنی در تمام شب ذهنی از آسمان زهر ببارد، در غم و غصه و درد باشند و با سبب سازی های ذهنی، با مقاومت و قضاوت برای خود مانع، مسئله و دشمن بسازند، من برخلاف آنها به شادی بی سبب زندگی زنده ام و شادی در اعماق وجودم می جوشد، چراکه من توانسته ام با فضاگشایی های پی در پی از من ذهنی و دردهایش آزاد شده و به شادی اصیل زندگی دست یابم.



[با توجه به این ابیات خداوند گریه را نیافریده‌است، و کسی که می‌گرید و غمگین است، در توهم و افسانه من ذهنی به‌سر می‌برد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی

لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] هر من ذهنی متکی به شخص یا چیز دیگری ست که با آن همانیده بوده و از آن زندگی می‌خواهد. هر کسی که مرکزش عدم نشده و عشق به چیزها را دارد، همیشه در هوس به‌دست آوردن آن‌هاست، اما این دل گشوده‌شده و مرکز عدم کجا و آن مرکز همانیده کجا؟ من در یک عالم دیگری هستم که از جنس فضای گشوده‌شده است. من به یک هشیاری دیگری زنده‌ام. من دیگر در ذهن نیستم، بلکه در فضای یکتایی این لحظه ساکن شده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی

آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

خداوندا، من هر لحظه با فضاگشایی تو را می‌طلبم. لحظه‌ای نیست که من طلب یکی شدن با تو را نداشته باشم. خدایا، تو همیشه از جنس طرب و شادی هستی و من آن طرب و شادی را می‌خواهم که از تو می‌آید، نه از من ذهنی. در لحظه‌ای که من فضا را گشودم، شادی تو به من برخورد کرد، چنان مست شدم که سر من ذهنی‌ام واژگون شد، عقل من ذهنی و همانیدگی‌ها را از دست دادم و به خرد تو دست یافتم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم

نبات و قند نتاند نمود سماقی

*سماقی: منسوب به سماق، معرب سماک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، ترشی.

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] چگونه جلوی خنده خود را بگیرم و آن را پنهان کنم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می خندم. اصل من از جنس نبات و قند و شیرینی است، بنابراین نمی تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند.

[مولانا در این بیت به ما یادآوری می کند باید لحظه به لحظه بخندیم، زیرا اصل ما شیرینی است نه ترشی و عبوسی. به عبارت دیگر باید بدانیم در لحظاتی که عبوس و ناراحت هستیم و دلمان گرفته، درواقع اصلمان را پوشانده ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

*منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر فرضاً به آن نگاه کنم فقط بهانه ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهیم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

[خدایا می خواهیم تو را ببینم. تو کجا هستی؟ در فضای گشوده شده. پس باید فضا را باز کنم که صنع و آفریدگاری تو جلوه گر شود، فکر و کار جدیدی بیافرینی و پیغام تازه ای به من بدهی. بدین ترتیب به دیدارت نائل خواهیم شد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟

*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گَبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشقِ آفریدگاری تو هستم. چه در وضعیتی خوب باشم که نیازمند شکرگزاری است و چه در چالش و گرفتاری باشم که به صبر من نیاز دارد. برای من خوب و بدِ ذهنم مهم نیست، بلکه صُنْعِ تو مهم است. پس با فضاگشایی در اطراف هر اتفاق مرکزم را عدم می کنم تا تواز طریق من بیافرینی. من همچون کافران، عاشقِ مصنوعِ یا آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم.

[منظور از کافر انسانی است که در این لحظه به جای فضای گشوده شده به ذهنش اهمیت می دهد و با آوردنِ ذهن به مرکزش، روی خدا و زندگی را می پوشاند و به جای صُنْع، به مصنوع که ساخته ذهن است نگاه می کند. این که کافر را به معنای کسی بدانیم که دینش غیر از دین ماست، نادرست است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

*صُنْع: آفرینش

*مصنوع: آفریده، مخلوق



هرکسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک و بابرکت بیافریند، دارای عقل، عشق و فرّ و شکوه ایزدی است. او برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند و زیبایی ایزدی را به فکر و عملش می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع یا آفریده‌های خدا باشد و آن چیزی را مهم بداند که ذهنش نشان می‌دهد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزها روی زندگی یعنی مرکز عدم را می‌پوشاند. [ما وظیفه داریم سه بیت اخیر را مدام در زندگی‌مان به مرحله عمل گذاشته و اجرا کنیم وگرنه موفق نخواهیم شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

فقط خداوند و انسان‌های عاشقی که با عدم کردن مرکز، فضاگشایی، انداختن من‌ذهنی و یکی شدن با خداوند به مقصود اصلی‌شان از آمدن به این جهان رسیده‌اند، شادی بی‌سبب دارند و خوشند. اما خاک سیه و بی‌ارزش بر سر بقیه انسان‌هایی که عاشق خداوند و صنّعت نیستند، مسئله و مانع می‌سازند و با جدی گرفتن من‌ذهنی، آن را چیز باارزشی تلقی می‌کنند.

[مولانا این روشن‌بینی را به وجود می‌آورد که یکی خداوند خوش است، یکی هم کسی که فضا را گشوده و گفته که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست، بلکه فضای گشوده شده مهم است. این انسان به اندازه‌ای که فضا گشوده با خداوند یکی شده، به وحدت رسیده و دارد هی ترازو را به نفع هشیاری حضور سنگین تر می‌کند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه



منابع: برنامه ۹۵۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com